

دکتر اسماعیل حاکمی

دانشیار دانشکده^۱ ادبیات

نظری به مفاهیم فلسفی جان و روان در ادب فارسی

جان یا حیات مظهر دیگر وجود است و آنچه آن را از ماده متمایز می‌سازد حس و حرکت و غایت است. اعمال حیاتی موجودات زنده بستگی به ساختمان اندامهای آنها دارد و بدین جهت در بحث از حقیقت جان سهم‌ترین موضوع عبارتست از بررسی آن اندامها، یعنی تحقیق در چگونگی ساختمان و عمل بدن جانداران. این اعمال حیاتی جمعاً به لفظ جان تعبیر می‌شوند.^۱

کیفیات نفسانی چون احساس و تصور و شادی و غم و میل و اراده و چیز آن که در روان شناسی علمی مورد بحث و تحقیق هستند به اصل و منشائی نسبت داده شده‌اند موسوم به نفس یا روان^۲

در رساله^۳ نبضیه (رگ‌شناسی) منسوب به ابوعلی سینا آمده است: «ویردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید: یکی تن، که وی را به تازی بدن خوانند و جسد و دیگر جان که وی را روح خوانند و سیوم روان که او را نفس خوانند. جسد کثیف است و روح لطیف است و نفس چیزی است بیرون از این گوهر...»^۳ به قول (مولر) و (یوستی) جان با کلمه اوستائی (گید Gaya: زندگی کردن) از یکت ریشه است ولی (هوبشمان) آن را صحیح نمی‌داند و معتقد است که از ریشه سانسکریت (Dhyana): فکر کردن است.^۴

جان به عقیده قدما جسمی است لطیف و فنا پذیر برخلاف روان که جسم نیست و فنا نپذیرد . جان ، (روح حیوانی) و روان ، (نفس ناطقه) است چنانکه معتقد شیخ (بوعلی سینا) است^۶

بعضی گفته اند که جان مانند خورشید است و روان روشنی خورشید^۷
از ابیات ذیل چنین برمی آید که جان (روح حیوانی) و پوست تراز روان (نفس ناطقه) است:

کردم روان و دل را بر جان او نگهبان همواره گردش اندر گردان بوند و کاوان^۸
(دقیقی)

سرد را ز دل خویش ای شه نو میید مکن که فدای دل تو باد مرا جان و روان^۹
(فرخی سیستانی)

سرجسان سرا روان مسکین دانی که چه کسرد دوش تلقین؟
(ناصر خسرو)

جان آدمی حقیقت آدمی است و تصرف آن در قالب (جسم) مانند تصرف کاتب در قلم است که اگر خواهد آن را ساکن و اگر خواهد آن را متحرک سازد. این تصرف جان را در بدن حیات و قطع تصرف را موت خوانند. نیز بساز دادن این تصرف بعد از انقطاع احیاء و بعث خوانده می شود^{۱۰}

عوام چنین می پندارند که مفهوم اطلاق لفظ (انسان) بر آن می چیزی جز قلب نیست و لی در نظر اهل حقیقت مقصود از آن جان و حقیقت سرد است. البته این نسبت را بر طریق مجاز بر قالب (جسد) نیز اطلاق کنند ولی فرق است میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل^{۱۱}

تن چون خانه است بر اینسان که سرئی است و جان چون سلطان یا کدخدای

خانه و در مثال محسوسات تن چون پوستی و جان چون مغز [است]^{۱۲}

روان در پهلوی Ruvan (روح) و در اوستا به صورت Urvān آمده است که به معنی

جان و نفس ناطقه است و به معنی محل جان که دل باشد هم گفته اند^{۱۳}. جان اعم از روان

است که به روح حیوانی هم اطلاق می شود مثلاً اسب و گوسفند جان دارنده
روان، فردوسی گوید:

میا زارموری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و مولوی گوید:

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جانهای شیران خداست
ولی گاهی در مورد حیوانات نیز به جای جان، روان به کار می رود. سعدی گوید:
شنیدم گوسفندی را بزرگی رها نید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی^{۱۳}

به عقیده قدما روان جسم نیست بلکه قوتی است که به کمال و لطافت خرد
سدد کند و جنباننده جان و تن است و محل سخن و منبع علم و خرد و فنا نپذیرد...^{۱۴}
هر کس خویشتن را می شناسد یعنی ذات خویش را تعقل می کند و برای
اشاره بدان الفاظ: (من) و (خود) و نظیر اینها راه کار می برد. این تعقل که هر
کس از ذات خود دارد متضمن دو معنی است که ارکان سیاسی دو گانه شخصیت
هستند: یکی (وحدت) و دیگری (هویت)^{۱۵}

ابوالهیشم می پرسد که (من) کدام است: تن است، جان است و یا روان؟
تن است یا جان یا عقل یا روان که من است؟ و یا چو خلط شده اسب بود و مرد سوار^{۱۶}
که در اینجا تن به معنی جسم (کالبد) و جان به معنی روح، و روان در معنی
نفس به کار رفته است. نفس که زندگی جسد (تن) ما بدوست به جوهر و ذات
خویش زنده است نه به چیزی دیگر و چون به جوهر خویش زنده است هرگز نمیرد^{۱۷}
نفس ناطقه بالذات متوجه به سوی حق است، و در همه حال رو به تماسیت و کمال
فعلیت دارد^{۱۸}

در قرآن کریم مراد از نفس مطمئنه به نظر برخی نفسی است که به خداوند
و به نیروی ایمان اطمینان دارد چنانکه خداوند در جای دیگر فرموده است: «الذین

آمنو او تظمئن قلوبهم بذکر الله». و نیز گفته اند: مراد از نفس مطمئنه دلی است که به نوریقین آرام یافته است و شک و تردید را بدان راه نیست.^{۱۹}

به عقیده گروهی جان باروان یکی است:

جان راد و گفت هر کس وزی من یکی است جان و جان کسست باز چه بر برنهد روان؟

جان و روان یکی است به نزدیک فیلسوف و رچه ز راه نام دو آید روان و جان^{۲۰}

جان در ادب فارسی مترادف باروان هم آمده است:

اگر سوری سخن گوید و گرسویی روان دارد

من آن سورشخن گویم من آن سویم که جان دارد^{۲۱}

اگر کسی پرسد که (روح) چگونه چیزست جواب آن بود که چگونگی را به

وی راه نیست این دل ظاهر که از گوشت است و جسمی لطیف از حرکت کند و به

دماغ شود طیبیان این جسم لطیف را «روح» گویند و آن روح بهیمی است که سرگ

بدان راه می یابد ولی آن روح دیگر که ما آن را دل نام کردیم نه بهیمی است و نه

هرگز می میرد و آن محل معرفت خداوند - تعالی - است.^{۲۲} سنائی در همین باب

گفته است:

پاره گوشت نام دل کردی دل تحقیق را بجل کردی

توز دل غافل و بی خبری در گشت آن دل و تو خود دگری

دل یکی منظر است ربانی علوم انسانی و فرشی نورانی...

اینست غبنی که یک رسه جاهل خوانده شکل صنوبری را دل^{۲۳}

در آیات ذیل جان به معنی حیات و مطلق روح آمده است:

ستم باد بر جان او ماه و سال که شد بر تن و جان شد بدسگال (فردوسی)

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

(منوچهری)

جان که او جوهر است و در تن ماست کسی نداند که جای اوید کجاست؟

(نظامی)

روح بر چهار قسم است: «یکی روح حیوانی که محل آن دل و اصل همه روحها است و دیگری روح نفسانی به لفظ پزشکان که در مغز است و سوم روح طبیعی که در جگر است و چهارم روح تولید یعنی زایش...»^{۲۴}

ساج ملاشادی میزواری روح را بر سه قسم می‌داند: نفسانی - طبیعی و حیوانی

وثالث الروح فنفسانی ثم طبیعی و حیوانی^{۲۵}

در برخی موارد جان در مورد انسان و روان در مورد حیوان به کار رفته است:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید^{۲۶}

روح انسانی از عالم اسرار است چنانکه خداوند فرمود: (قل الروح من امر ربي)

و اختصاص قریب دارد به حضرت که هیچ یک از موجودات ندارد و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کیفیت و کمیت و اینیت و مساحت نپذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از این معنی افتد که به اشارت (کن) ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه ماده و مدت و عدت و ضعف و شدت پس کمال مرتبه روح در تزکیه و تصفیه و تخلیه و تجلیه و آینه به صفات ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید^{۲۷}. خرد به جان (روح) تعلق دارد چنانکه حکیم سنائی گوید:

پروبال خرد ز جان زایستد از تن تیره جان و دل ناید

و از عمین روست که فردوسی کلام خویش را با نام خداوند (جان و خرد) آغاز می‌کند: به نام خداوند جان و خرد...

جان (روح انسانی) جوهری است مجرد که تن در قبضه تصرف اوست و مدرك بالذاتست و تن به منزله ماشینیست که محرك آن خواست و اراده است و هر چه از بدن پدید می‌آید مستند به تاثیر روح است. پس جان تن را ادراك می‌کند و تن شعور به جان دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست ولی چون جان جوهری مجرد است به چشم دیده نمی‌شود:

تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست^{۲۸}

در قرآن کریم آمده است : ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی^{۲۹} . ای محمد ترا از روح می پرسند بگو که روح در فرمان خداست . . . بعضی دیگر گفتند : این روح است که در آدمی مرکب است که قوام حیات به آنست که آدمی به او زنده باشد و به فقدا و زنده نماند^{۳۰}

نظام معتزلی و جبائی معتقدند که روح همان جسم و نفس است و آن غیر از حیات است چه حیات عرض است^{۳۱}

در ادب فارسی گاهی جان در حکم صفت و به معنی عزیز و گرامی به کار رفته است :

گوش من از گفت غیر او کراست او مرا از جان شیرین جان تراست^{۳۲}

نیز واژه جان گاه به معنی اصل و حقیقت و لب هر چیز استعمال می شود چنانکه مثلاً گوئیم : جان کلام یا جان مطلب اینجاست . . .

بیت زیر از مثنوی مولوی ناظر به همین معنی است :

جان من سهلست جان جانم اوست دردمند و خسته ام درمانم اوست^{۳۳}

در ابیات ذیل (جان) به معنی روح (مقابل جسم) به کار رفته است :

سکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه ، نه اینجا باش نه آنجا^{۳۴}

جان که از عالم علویست یقین می دانم

رخت خود بر سر آنم که همانجا فکنم^{۳۵}

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود^{۳۶}

روح (جان) و عقل (خرد) دو جوهر لطیف و عطیه الهی به شمار می آیند :

به نام خداوند جان و خرد گزین برتر اندیشه برنگذرد^{۳۷}

جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند یا هر دو ان نهفته در این گوی اغبرند^{۳۸}

واژه (روان) نیز علاوه بر معانی (روح) و (جان) گاه در معنی (جسم حیوانی) به کار می رود :

روان تشنه بر آساید از وجود فرات سرافرات ز سر برگذشت و تشنه ترم^{۳۹}

مراجع

- ۱- مبانی فلسفه، دکتر سیاسی، چاپ دوم، ص ۴۵۰-۴۵۱
- ۲- همان کتاب، ص ۴۵۵
- ۳- رگ‌شناسی، ص ۴ (سال ۱۳۱۷)
- ۴- لغت‌نامه دهخدا (جامه - جبل‌آباد) : ذیل کلمه (جان) - حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر محمد مبین: (جان)
- ۵- لغت‌نامه: (جان)
- ۶- آندراج (به نقل از لغت‌نامه) - رسائل اخوان‌الصفاء (چاپ بیروت)
- ۷- لغت‌نامه: (جان)
- ۸- ایضاً لغت‌نامه
- ۹- مصنفات عین‌القضاة، چاپ دانشگاه ص ۱۵۳
- ۱۰- مصنفات عین‌القضاة، ص ۱۵۹
- ۱۱- ترجمه رسائل اخوان‌الصفاء، ص ۸۵
- ۱۲- حواشی برهان قاطع به تصحیح دکتر مبین، ج ۲، (روان)
- ۱۳- کلیات سعدی، چاپ فروغی (کتابخانه علمی)، ص ۱۲۳
- ۱۴- لغت‌نامه دهخدا (رگ - روح‌القدس)
- ۱۵- مبانی فلسفه، دکتر سیاسی، ص ۱۴۶
- ۱۶- اشعار پراکنده، لازار، ج ۲، ص ۵۶
- ۱۷- دیوان ناصر خسرو (رساله، ص ۵۶۵)
- ۱۸- تفسیر مثنوی، تألیف استاد همایی، چاپ دانشگاه، ص ۲۶
- ۱۹- کشف‌الاسرار، ج ۱، ص ۴۸۹ به تصحیح استاد علی‌اصغر حکمت
- ۲۰- بوشکوره، فرهنگ اسدی (به نقل از لغت‌نامه: جامه - جبل‌آباد)
- ۲۱- از عمق بخارانی است (به نقل از حاشیه برهان قاطع)
- ۲۲- کیمیای سعادت امام محمدغزالی، چاپ کتابخانه مرکزی، ص ۴۶
- ۲۳- حقیقه‌الحقیقه، به تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۳۳۷-۳۴۰
- ۲۴- رگ‌شناسی، ص ۵

- ۲۵- شرح منظومه، چاپ افست معطفوی، ص ۲۹۹
- ۲۶- کلیات سعدی، چاپ فروغی، ۱۲۳
- ۲۷- مرصادالعباد، نجم‌الدین دایه، ص ۱۱۸ (شمس‌العرفاء) (ونیز رُک به: عشق و عقل
نجم‌الدین دایه ص ۴۲)
- ۲۸- شرح مثنوی شریف شادروان استاد فروزانفر، ج ۱، ص ۱۴
- ۲۹- سورة ۱۷- آیه ۸۸
- ۳۰- تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ اسلامیہ، ج ۷، ص ۲۸۰ (فیزرک به: تفسیر کشف‌الاسرار،
چاپ دانشگاه، ج ۵، ص ۶۱۴)
- ۳۱- کتاب‌الروح، ابن‌قیم‌الجوزیه، طبع حیدرآباد دکن، ص ۱۹۰، چاپ سوم
- ۳۲- مثنوی (به نقل از فرهنگ دکتر معین). (جان)
- ۳۳- مثنوی، ج ۱، ص ۵ (به تصحیح نیکلسن)
- ۳۴- دیوان سنائی، به تصحیح استاد مدرس رضوی، ص ۵۱
- ۳۵- دیوان شمس
- ۳۶- کلیات سعدی، چاپ فروغی، ص ۵۹۰
- ۳۷- شاهنامه، ج ۱، ص ۱۲ (چاپ رومیہ)
- ۳۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۷
- ۳۹- کلیات سعدی، چاپ فروغی، ص ۶۲۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی